

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهیضت‌های ملی ایران

(۳۶)

افشین اسروشنی سردار اعزامی معتصم خلیفه عباسی به آذربایجان در صبح روز بعد از جنگ نهائی با خرم دینان جهت مشاوره بابابك واخذ تصمیم در مورد اعلام پایان جنگ و باآمال دست یافتن به اندوخته‌های بابك به قلعه مستحکم بند که سالها پناهگاه تسخیر ناپذیر بابك پیشوای پر قدرت خرم دینان آذربایجان بود رفت ، ولی بمجرد ورود به قلعه مذکور خبر یافت که شب گذشته بابك باتفاق جمعی از یاران خود از قلعه بنده سوی ارمنستان رفته و کلیه اموال و خزائن موجود در قلعه را نیز همراه خود برده است .

آخرین تلاش‌های بابك

بعد از فرار بابك از قلعه بند ناگزیر افشین در اسرع وقت نامه هائی به فرمانروایان و امیران آذربایجان و اران و بیلقان و ارمنستان نوشت و از آنان درخواست کرد که بهر نحوی که ممکن گردد بابك را دستگیر نموده و در بند افکنند . بابك با یاران همراه خود به محلی مشجر نزدیک سرحد آذربایجان و ارمنستان پناه برد و مدتی در آنجا مخفی بود نظام‌الملک در کتاب سیاست نامه (۱) در مورد جنگ‌های نهائی بابك و افشین و پایان کار خرم دینان آذربایجان چنین نوشته است (دو سال حرب کردند و میان افشین و بابك بدین دو سال بسیار مردم کشته شد آخر الامر

افشین چون از گرفتن اوعاجز آمد به حیاتی مشغول شد و لشکر خویش را در شب بفرمود تا خیمه‌ها بر کنند و ده فرسنگ راه بیشتر آمدند و می‌بودند افشین کس به بابک فرستاد که مردی خردمند و پخته را بمن فرست تا با او سخنی چند بگویم که مصلحت ما هر دودر آنست ، بابک مردی را بهوی فرستاد و افشین او را گفت بابک را بگوی که هر ابتدائی را انتهائی هست سر آدمی کنندنا نیست که باز بروید ، مردان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نماند و حقیقتی است که از جانب توهم چنین بود ، بیا تا صلح کنیم ، تو بدین ولایت که داری قانع باش و بصلاح بنشین تا من باز کردم و از امیرالمومنین ترا ولایت بستانم و منشور بفرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا بیکبارگی درهم در آویزیم تا دولت کرا یاری کند . رسول از پیش او بیرون آمد ، افشین دو هزار سوار و پنج هزار پیاده در غارها و کوهها پنهان و پراکنده کرد تا در کمین بنشینند و بر مثال هزیمتیان ، چون رسول پیش بابک شد و بیغام بداد کمیت و کیفیت لشکر باز نمود و جاسوسان هم این خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حریبی سخت کنند پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که باید روز مضاف در شب بیایند در دست راست و چپ در مسافت يك فرسنگ و نیم کوهها و دره‌ها بود آنجا پنهان شوید چون بهزیمت بروم و از لشکر گاه بگذرم و از ایشان بعضی در قفای من بایستند و بعضی بغارت مشغول شوند ، شما از دره‌ها بیرون تازید و راه برایشان بگیریید تا باز در دره نتواند شد من باز کردم و آنچه بیاید بکنم ، پس روز مضاف بابک لشکر بیرون آورد از دره زیادت از صد هزار سوار و پیاده و لشکر افشین بچشم ایشان حقیر آمد از آنچه دیده بودند و لشکر زیادتی ندیدند ، پس جنگ در پیوستند و از هر دو جانب جنگ عظیم کردند و بسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین بهزیمت برفت ، و از يك فرسنگ لشکر گاه در گذشت .

پس علمدار را گفت علم‌بدار و عنان باز کشید و لشکر هر چه آنجا می‌آمدند می‌ایستادند و بابک گفته بود که بغارت مشغول شوید ، تا یکبارگی از افشین و لشکر او فارغ کنیم پس هر چه سوار بودند با بابک در قفای افشین شدند و پیاده بغارت مشغول شدند ، پس این بیست هزار سوار از دره‌ها و کوه‌ها بیرون آمدند و همه صحرا پیاده خرم دینی دیدند ، راه بر ایشان بگرفتند و شمشیر در نهادند و افشین نیز با لشکر باز کشت و بابک را در میان گرفتند ، هر چه کوشید بابک راه نیافت ، افشین در رسید و او را بگرفت و تا شب می‌تاختند و می‌کشتند زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد) گذشته از مؤلف کتاب سیاست نامه که گرفتاری بابک را بشرح فوق نوشته است مورخان همه نوشته‌اند که بابک پس از آنکه کار بر سپهسالار وی آذین که بیشتر سپاه زیر نظر او بودند تنگ شد ، از افشین زینهار خواست و پسر خود را که در میان سپاه آذین بود بوی کروگان داد و بدین بهانه افشین را خام کرد و شبانه از قلعه خویش با چند تن از نزدیکان خود گریخت ، طبری در این باب مینویسد ، از آنجا بیرون شد و به ارمستان رفت و آنجا بیشه‌ها بود و درخت بسیار پیوسته با کوه‌ها که سوار آنجا نتوانستی آمدن ، بابک با پنج کس (۱) از مردمان که با وی بودند آنجا رفت و آن پنج تن سه مرد و دو زن بودند یکی برادر بابک بنام عبدالله دیگری یکی از سپهسالاران وی بنام معاویه و سومی پیشخدمت مخصوص او ، و آن دوزن نیز یکی مادرش و دیگری زش بوده است که او را دختر کلدانیه می‌گفته‌اند . و دیگران همه از اطراف او پراکنده شده بودند ، دیگر روز افشین را خبر آمد که بابک بگریخت ، پس وی سوار شد و با همه لشکر به حصار بابک رفت و به جستجو پرداخت ، کس را نیافت و دستور داد

۱ ابن واضح یعقوبی تعداد همراهان بابک را ۶ نفر و مسعودی در مروج الذهب عده

زیادی از خانواده او را جزو همراهان وی نام برده است .

آن حصار را ویران کردند و بازمین برابر ساختند .

افشین سپاه خود را آنجا فرود آورد و بوسیله جاسوسان خود به فعالیت پرداخت تا مخفی گاه بابک را یافته و بر او دست یابد ، فرستادگان افشین عاقبت مخفی گاه بابک را یافتند و از محل و موقع آن او را مطلع کردند .

افشین به ابودلف دستور داد که با عده‌ای از افراد سپاه به آن محل رفته بابک را دستگیر کند ، ابودلف بسوی مأموریت خود رهسپار گردید و پس از رسیدن به آن مکان یک روز و یک شب به تفحص پرداخت و سپس بازگشت و گفت : اندر آن بیشه هیچ روی اندر شدن نیست ، افشین لشکر خود را در آن بیشه فرود آورد و نامه‌های زیاد به دهقانان کوههای حدود ارمنستان نوشت که هر که بابک را بگیرد یا سراو را پیش من آرد صد هزار درم بوی دهم و خلعت دهمش بیرون از آنکه امیرالمومنین دهدش و بیرون از صلت امیرالمومنین ، پس یکی از این دهقانان نامه‌ای به افشین نوشت و اظهار داشت که راهی در این بیشه هست که سوار می‌تواند عبور کند و آن راه را من دانم .

افشین سرهنگی را بفرستاد ، آن سرهنگ برفت و سپاه را در آن مکان فرود آورد و بابک را در میان درختان آن حدود محاصره کرد و هر جا که راه بود به نسبت اهمیت محل دو بست تا پانصد نفر بکماشت . و با این طریق راهها را از همه طرف مسدود کرد و کس فرستاد تا احتیاجات لشکر را تأمین کند ، بابک آنزوقه بسیار همراه داشت و از این بابت نگرانی نداشت ، پس چون دو روز بگذشت از پیش معتم زینهار نامه آوردند بخط و مهر خلیفه و بر آن مهر زرین بود زیرا رسم بر این بود که زینهار نامه را خلیفه خود می‌نوشت و با مهر زرین مخصوص مهور مینمود .

افشین از وصول زینهار نامه خلیفه شادمان شد و پسر بابک را که اسیر گرفته

بود بخواند گفت :

من به امیرالمؤمنین این امید نداشتم اکنون این نامه را برگیرو بایکنفر از طرف من پیش پدرت شو .

پسر بابک گفت من نزد پدر نخواهم رفت زیرا وی هر کجا که مرا ببیند بکشد ! که چرا من خویشان را به اسیری پیش شما افکندم ؟ زیرا او بمن گفته بود که چون اسیر گردی خویشان را بکش .

آنگاه افشین اسیران دیگر را بخواند . گفت : از شما کیست که این نامه من وزینهاز نامه خلیفه را پیش بابک برد .

همه گفتند ما نیاریم بردن افشین گفت چرا نیارید بردن که او بدین نامه شاد شود ؟

گفتند ای امیر تو او را شناسی و ما دانیم ، افشین گفت چاره نیست بیاید بردن و دو تن را بفرستاد یکی از آن اسیران و یکی از مردان خود و پسر بابک را گفت تو از زبان خویش نامه ای بنویس ، پسرش نامه نوشت و افشین نیز نامه نوشت که این نامه امیرالمؤمنین است که سوی تو آورند اگر بیرون آئی ترا و ما را بهتر بود .

پس از آن دو نفر قاصد مذکور از میان انبوه درختان بسختی گذشتند و به بابک رسیدند .

آن مرد اسیر نامه پسرش را پیش او نهاد بابک آن را بخواند و بینداخت و گفت او پسر من نیست که اگر پسر من بودی خویشان را به اسیری در ندادی و به آن مرد که نامه پسرش را آورده بود گفت :

ای سگ تو که باشی که نامه آن سگ پیش من آری ؟

برخواست و آن مرد را بدست خویش بکشت و آن مرد دیگر نامه خلیفه را پیش او بنهاد باینکه آنرا بر گرفت و مهر بگشاد و بخواند و گفت این را پیش افشین ببر و بگوی که این ترا بکار آید نه مرا .

پس آن مرد پیش افشین آمد و آن زنهار نامه باز آورد . و باینکه در آنجا همی بود . از راه‌هایی که توسط سر بازان افشین محاصره شده بود یک راه فاقد آب بود بهمین علت لشکریان مأمور آن راه مسافتی دورتر از آن محل اقامت کردند و چند نفر را برای نگهبانی تعیین نمودند تا هر موقع باینکه یا همراهان وی را دیدند لشکریان را خبر کنند ،

باینکه نگهبانان مذکور را همواره تحت نظر داشت تا اینکه روزی آنها را خفته دید بنا بر این با استفاده از فرصت با تفاق یاران خود از خط محاصره بیرون جهید و بسوی کوهپایه‌های اطراف فرار کرد .

در این موقع نگهبانان از ماجرا مطلع شدند و لشکریان افشین را آگاه ساختند لشکریان افشین در تعقیب باینکه و همراهان وی تاختند ، باینکه پس از طی یک فرسنگ راه برای استراحت بر سر چشمه‌ای فرود آمده بود ، هنگامیکه سر بازان افشین به آن جا رسیدند از جا برجهید و براسب خود سوار شد و رو بفرار نهاد ، برادر و غلام او نیز بدنبال وی از معرکه جستمند ، ولی سپهسالار باینکه و دو زن همراه وی که نوشته‌اند یکی مادر و دیگری زن باینکه بوده است دیر جنبیدند و در دست لشکریان افشین گرفتار شدند .

لشکریان افشین آنان را دستگیر نمودند و نزد افشین فرستادند و خود بتعقیب باینکه پرداختند ، باینکه همچنان می‌تاخت تا به کوهستانی رسید که عبور از آنجا بسیار مشکل و خطرناک بود ، ولی اینیکه تاز میدان شهادت با کمال دل‌آوری به پیشروی

خود ادامه داد .

سر بازان افشین وقتی بدانجا رسیدند از ادامه تعقیب باز ماندند ، ناچار مراجعت کردند و جریان را به افشین گزارش نمودند .

افشین در تعقیب سفارشهای قبلی خود از کلیه امیران و دهقانان آن خطه برای دستگیری بابک استمداد کرد و مخفی گاه او را نیز نشان داد .

بابک چون با عجله از جلو سر بازان افشین گریخته بود هیچ نوع خوراکی همراه نداشت ولی آن روز را بهر نحوی بود با غلام و برادر خود بسر آورد ، روز بعد ب فکر چاره افتاد و برای رهائی از چنگال کرسنگی بسر کوه آمد و به تفحص پرداخت در آن حوالی دهکده‌یی دید و در خارج از دهکده مردی به گاو چرانی مشغول بود بابک غلام خود را خواند و به او گفت نزد آن مرد برو و بهر قیمتی هست مقداری نان از وی بخر و بیاور .

غلام نزد آن مرد رفت و نان خواست ، آن مرد گفت نان ندارم ، غلام ناچار بداخل دهکده رفت و پس از مدتی سرگردانی مردی از اهالی آن دهکده مقداری نان به او فروخت ، غلام پس از گرفتن نان چون خیلی گرسنه بود در گوشه‌ای نشست و مشغول خوردن نان شد .

دهقان دهکده مذکور شخصی بنام سهیل بن سنباط بود که پیرو مذهب بابک و از یاران او بشمار میرفت ، پس از فرار بابک افشین در ضمن ارسال نامه‌های متعدده به دهقانان آن نواحی به او نیز نامه‌یی مبنی بر تقاضای دستگیری بابک فرستاده بود ، در آن روز که غلام بابک با لباس رزم و شمشیر در گوشه‌ای از دهکده به خوردن نان مشغول بود مردی از نزدیکان سهیل بن سنباط او را دید و به سهیل بن سنباط خبر داد .

سهیل بمنظور آگاهی از وضع و حال آن مرد ناشناس بدانجا رفت ، وقتی غلام

را دید او را شناخت که از متابعان بابك است ، و غلام نیز او را شناخت .
 سهل به غلام گفت بابك كجاست ؟ غلام گفت در میان آن كوههاست گفت :
 با او کیست گفت : برادرش : گفت مرا همراه خود بدانجا بر .
 غلام سهل را بسوی بابك برد ، سهل چون بابك را بدید از اسب فرود آمد دست
 و پای او را بوسه دادو گفت :

تنها كجا همی شوی ؟ گفت بزمین روم خواهم شدن ، پیش ملك روم كه مرا
 با وی عهدست كه هر گاه نزد اوشوم بپذیرد ونصرت دهد .
 سهل گفت اوبا تو عهد آنگاه كرد كه تو ملك بودی ، چون امروز ترا تنها بیند
 كی وفا كند ؟ .

بابك گفت شاید درست كوئی با این وصف چه تدبیر توان كرد ؟ سهل گفت
 دانم كه مرا از نصیحت خویش و متابعت خویش هیچ تهمت نبوی و تو دانی كه از همه
 حصارها هیچ حصار نیست از آن من استوارتر و سلطان را بر من كاری نبود و مرا نشناسد
 بیا به حصار من و این زمستان آنجا همی باش تا تدبیر نمایم و من جان و مال فدای تو
 كنم و از این دهقانان كه متابعت تو اند یاری خواهم و ما ترا از سپاه روم بهتریم .
 بابك گفت راست كوئی پس با برادر و غلام خود از آن كوهها بیرون آمد و
 به حصار سهل رفت .

سهل بن سنباط كه نا جوانمردی مكار بود برای تحكیم موقعیت خود و همچنین
 بچنگ آوردن پول و مقام نامه ای به افشین نوشت كه بابك را از راه حیل و تزویر به
 حصار خود آورده ام كس بفرست تاوی را بدو سپارم .